

خطراتی از فرماندهان بزرگ دفاع مقدس در گفت‌وگوی «جوان» با سرهنگ جانباز احمد ترک‌انلو

## پدرم در جبهه رفتن با من و برادر شهیدم رقابت می‌کرد

■ احمد محمد تبریزی

حکایت سرسرهنگ جانباز احمد ترک‌انلو در دفاع مقدس نقطه عطف‌های بسیاری دارد. همان روزی که جنگ به‌طور رسمی شروع می‌شود، خدمت سربازی او تمام می‌گردد، اما ترک‌انلو نمی‌تواند دست روی دست بگذارد و شاهد تهاجم دشمن باشد. پس خیلی زود خودش را به جبهه می‌رساند و در اولین روزهای جنگ با دکتر مصطفی چمران و ستاد جنگ‌های نامنظمش آشنا می‌شود. کمی بعد تر در مه‌باد حاج قاسم سلیمانی را می‌بیند و در مروان جذب شخصیت محکم حاج احمد متوسلیمان می‌شود. در جریان عملیات بیت‌المقدس کنار نیروهای شهید احمد کاظمی در لشکر ۸ نجف می‌جنگد و از هر کدام از این فرماندهان بزرگ خاطراتی در ذهنش جای می‌گیرد. پس از دفاع مقدس در نیروی دریایی سپاه خدمت می‌کند و در سال ۱۳۷۷ بازنشسته می‌شود. مرحوم پدر ترک‌انلو نیز در جبهه همراه او حضور و سابقه ۶۰ ماه رزمندگی داشت. برادرش نیز به شهادت می‌رسد. احمد ترک‌انلو در صحبت‌هایش از بی‌مهرهایی که پس از جنگ نسبت به او شده بود گلایه دارد و بسیاری ناراحت است. او در گفت‌وگو با «جوان» گوشه‌ای از خاطراتش در دفاع مقدس را بر زبان می‌آورد که در ادامه می‌خوانید.

از چه زمانی وارد جبهه‌های جنگ شدید؟

من در تاریخ ۱۳۵۹/۶/۳۱ که مصادف با اولین روز جنگ بود خدمت سربازی‌ام تمام شد. از پادگان به خانه آمده بودم که ساعت دو بعدازظهر خبر هجوم دشمن را شنیدم و آنجا فهمیدم جنگ به‌طور رسمی آغاز شده است. چند روز پس از شروع جنگ در عملیات شهری خبر شهادت دوستان و همسایگان را شنیدم. با دیدن جله شهدا غرتی شدم و گفتم باید به جبهه بروم. وقتی خودم را جهت اعزام به جبهه معرفی کردم مانع تراشیدند و اجازه رفتن ندادند. با دیدن این وضعیت همراه شوهر خوارم که از شهدای مفقودالثر است، همراه چند نفر دیگر با کامیون به خرمشهر رفتم. به ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران پیوستیم و همانجا ماندیم. در این زمان تقریباً یک ماه از جنگ گذشته بود.

**چطور شد در جبهه ماندگار شدید؟**  
کم‌کم با جنگ مانوس شدم و فهمیدم جنگ یعنی چه. به این ترتیب تا پایان سال ۵۹ در جبهه ماندیم. شهید چمران به من گفت برگرد و قانونی به جبهه بیا، اینطوری که آمده‌ای غیرقانونی است و باید رسمی بیایی. من هم برگشتم و از طریق سپاه شهری به عنوان بسیجی به جبهه برگشتم. تقریباً ۴۵ روز آموزش‌های لازم را دیدم و دوباره به جبهه اعزام شدم. تا سال ۱۳۶۲ در عملیات‌های زیادی شرکت کردم و مدتی را هم با حاج احمد متوسلیمان و حاج قاسم سلیمانی بودم. در جنوب با شهید حبیب‌اللهی، شهید دانی پور و شهید احمد کاظمی هم بودم. از اواسط سال ۱۳۶۲ دیگر به عضویت سپاه در آمدم و لباس سبزش را پوشیدم. به واحد مهندسی رزمی رفتم و از آغاز عملیات خبیر تا زمانی که فوارا پس دادیم در جنگ حضور داشتیم. در این بین به نیروی دریایی

سپاه اعزام شدم و به من مأموریت دادند تا مهندسی آنجا را تأسیس کنیم. جنگ که تمام شد حکمی گرفتیم و من را به استان بوشهر و قرارگاه مهندسی خاتم‌الانبیاء(ص) منتقل کردند تا اینکه در سال ۷۷ حکم بازنشستگی‌ام را دادند.

**خاطرات جنگ گنجینه‌هایی هستند که باید حفظ شوند، خدمت در کنار شهید چمران و ستاد جنگ‌های نامنظم چگونه بود؟**

با شهید چمران اطراف کرخه و سوسنگرد بودیم. یک کامیون داشتیم که برای پیرمردی به نام حاج اصغر گیانه از اهالی گنبد کاووس بود. من و علیرضا شریف شوهر خوارم که بعدها مفقودالثر شد با هم بودیم. از ما می‌خواستند ماشین را برادریم و مهمات بیاوریم. ما هم معمولاً به لشکر ۹۲ زرهی اهواز می‌رفتیم و ماشین را بر پرز مهمات می‌کردیم و می‌آمدیم. وسیله نقلیه‌مان یک کامیون ولوو بود و با آن بین ماهشهر، اهواز و آبادان مدام در حال انتقال و جابه‌جایی مهمات بودیم. شهید چمران به من تفقد خاصی داشت. علتش شاید این بود که چون می‌دید یکسره پشت ماشین هستم و حتی غذای درست و حسابی نمی‌خورم و در ماشین استراحت می‌کنم. حتی فرصت در آوردن کفش و استحمام هم نداشتیم و با تیمم نماز می‌خواندم. شهید چمران یک بار به من گفت اگر خیلی خسته شده‌ای این ماشین را به فلائی بده و برو. زمانی هم که می‌خواستیم برگردیم، شهید چمران با من خیلی مهربان بود. حدود ۱۰ هزار تومان پول به من داد و گفت برو و دفعه بعد قانونی بیا. من هم قول دادم که دوباره به جبهه برمی‌گردم. دکتر یک نامه برای صاحب ماشین نوشته بود که این وسیله در اختیار جنگ بود و لذا مستعدی است که حق‌الزحمه صاحب ماشین و راننده را پرداخت کنید.

**پس به خاطر قولتان به شهید چمران دوباره به جبهه برگشتید؟**

هم به خاطر قولم به ایشان و هم اینکه دیگر به محیط جبهه علاقه‌مند شده بودم. این بار از طریق سپاه شهری ثبت‌نام کردم و بعد از دیدن آموزش‌های لازم به دیدار حضرت



شماره ۳۰۰۰ جنگ شهید چمران در خطه‌های گنبد کاووس

امام رفتم. فکر می‌کنم خرداد ۱۳۶۰ بود که خدمت امام رسیدیم. ایشان سخنرانی کردند و فرمودند: «جنگ یک واجب کفایی است. جوانان نباید جبهه را خالی بگذارند.» پس از آنکه سخنرانی حضرت امام تمام شد از آنجا ما را به یادگان امام حسن(ع) و بعد به مه‌باد بردند. سپس از آنجا به مروان و کرخه رفتم و در عملیات‌های مهمی مثل فتح‌المبین و بیت‌المقدس حضور داشتم. از بهار ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۲ من پیوسته بدون یک روز مرخصی در جبهه حضور داشتم.

**این طی دو سال عملیات‌های متعددی مثل فتح خرمشهر انجام شد، در این عملیات حضور داشتید؟**

بله، در یازدهم اردیبهشت ۱۳۶۱ در مرحله اول آزادسازی خرمشهر در عملیات بیت‌المقدس در تپت ۸ نجف اشرف بودم. از کارون به سمت جاده اهواز - خرمشهر رسیدیم. شهید کاظمی مسئولان گردان و گروهان‌ها را خواسته بود و به آنها می‌گفت که آب کم است و ممکن است کمی دیرتر به دست ما برسد، یک مقدار در مصرفش صرفه‌جویی کنید. همچنین ایشان توصیه کرد فوطی کتسرو و کمپوت‌ها را دور نیندازید و آنها را در گودالی دفن کنید، چون هواپیمای عراقی برای شناسایی و عکسبرداری می‌آیند و تجمع نیروها لو می‌رود. یک روز هنگام کندن چاله ناگهان دیدم آب گورایی بیرون زد. پیش حاج احمد کاظمی رفتم و به ایشان چاه آب را نشان دادم. شهید کاظمی خیلی تعجب کرده بود. دستور داد بمب بیاورند و بچه‌های گردان ما هر چه آب مصرف می‌کردند از آن چاه تأمین شد. این را توسعه دادیم و به فاصله‌های ۱۰۰ متری چاه‌های دیگری زدیم. در مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس از ایستگاه حسینی به سمت دژ می‌رفتیم که سه شب طول کشید. هرگز یاد نمی‌روم روز سوم هوا گرم و میش بود. در شرایط خیلی سختی نماز را خواندم و بعد از خواندن نماز به شهید کاظمی گفتم نماز را در چنین وضعیتی خواندن آیا قبول است؟ ایشان گفت من از امام می‌پرسم و جواب را به شما می‌گویم. امام در جواب شهید کاظمی

گفت که با جنگ مانوس شدم و فهمیدم جنگ یعنی چه. به این ترتیب تا پایان سال ۵۹ در جبهه ماندیم. شهید چمران به من گفت برگرد و قانونی به جبهه بیا، اینطوری که آمده‌ای غیرقانونی است و باید رسمی بیایی. من هم برگشتم و از طریق سپاه شهری به جبهه برگشتم

کم‌کم با جنگ مانوس شدم و فهمیدم جنگ یعنی چه. به این ترتیب تا پایان سال ۵۹ در جبهه ماندیم. شهید چمران به من گفت برگرد و قانونی به جبهه بیا، اینطوری که آمده‌ای غیرقانونی است و باید رسمی بیایی. من هم برگشتم و از طریق سپاه شهری به جبهه برگشتم

هم بودیم که دیگر ایشان شهید شد. برای آزادی بستان و جزایه و در عملیات مسلم بن عقیل هم با هم بودیم. در مروان با حاج احمد متوسلیمان بودم. ایشان وقتی به آدم نگاه می‌کرد به قدری نگاهش نافذ بود و جنبه داشت که آدم حساب کارش را می‌کرد. حاج احمد ابهت خاصی داشت. راه رفتنش، حرف زدنش، تمام رفتارش طوری بود که به وقتش آدم را جذب می‌کرد و زمانی هم نیاز بود بر خوردهای محکمی با آدم داشت. اگر موردی پیش می‌آمد و می‌گفتم نمی‌شود می‌گفت نمی‌شود نداریم، اگر بخواهید هر کاری را می‌توان انجام داد.

**از حاج قاسم سلیمانی هم خاطره‌ای دارید؟**

با ایشان در مه‌باد آشنا شدم. ماه رمضان سال ۶۰ را در مه‌باد بودم. مجید صالحی عرب‌نژاد و حاج قاسم و بچه‌های کرمان آنجا زیاد بودند. مه‌باد دور تا دورش کوه است و حالت جزیره‌ای دارد. روی یکی از تپه‌ها مرقمان بود. تا آن زمان جنگ شهری و جنگ داخلی ندیده بودم. نمی‌شد داخل شهر رفت یا به بیرون شهر سرک کشید. از همه جا تیر و حرم نمی‌کردند و با مثله یک پیکر شهیدها می‌بارید. یک جیب قرمز متعلق به سازمان ما داشتیم که اقتدر گلوله به آن اصابت کرده بود که کاملاً سوراخ شده بود. سپاه مه‌باد دست بچه‌های کرمان بود و من آنجا شهید سلیمانی را شناختم. از مه‌باد خاطرات زیادی دارم. یکی از خاطرات فراموش‌نشده‌ای‌ام به شهادت رسیدن «محسن عربعلی» است. گلوله‌ای مستقیم به قلب ایشان اصابت کرد و در اغوش شهید شد. شهید عربعلی دانشجوی رشته پزشکی بود و ما خبر نداشتیم. از پس این جوان محبوب بود همیشه می‌گفت من یک بسیجی مثل شما هستم.

**گویا از دیگر اعضای خانواده‌تان نیز در دفاع مقدس حضور داشتند؟**

از ابتدا تا پایان جنگ، مرحوم پدرم به عنوان بسیجی نیروی خودم بود. خیلی از آقایان پشت پدرم در قرارگاه‌های مهندسی نماز می‌خواندند. پدرم از زمان جنگ در جبهه حضور داشت و خاطرم است در عملیات فاو یکی از موشک‌ها که عمل نکرده و وسط جاده افتاده بود را با شجاعت خاصی از وسط جاده برداشتم. پدرم می‌گفت شب‌ها تاریک است و رزمندگان این موشک را نمی‌بینند. ممکن است اتفاقی بیفتد. خودش موشک را برداشت و به کنار جاده انتقال داد. من گفتم پدر چرا این کار را کردی؟ گفت من دعا خواندم تا اتفاقی برام نیفتد. واقعاً هم همینطور است. آثار موج انفجار و شیمیایی در بدنش بود و سال ۱۳۷۶ بر اثر سکتة مغزی در دنیا رفت. پدرم بیش از ۶۰ ماه سابقه جبهه داشت. برادرم شهید حسن ترک‌انلو هم سال ۱۳۶۲ در غرب کشور در منطقه حاج عمران به شهادت رسید.

**در پایان درباره کتابی که از خاطرات دفاع مقدس‌تان منتشر شده است، بگویید.**

خلیان مراد، مرا به مرکز نشر ارزش‌های دفاع مقدس معرفی کرد و کتابی از من به نام «روزی عرش» منتشر شده که خاطرات جنگ بیا، اینطوری که آمده‌ای غیرقانونی است و باید رسمی بیایی. من هم برگشتم و از طریق سپاه شهری به جبهه برگشتم

یادکرد



خشم مردم کرد از اقدامات وحشیانه ضدانقلاب با پیکر شهید خالد براقی

روزی که مردم در تشییع پیکر یک شهید هم‌قسم شدند

■ آرمان شریف

شهر مه‌باد پس از پیروزی انقلاب اسلامی به محلی برای تصفیه حساب گروهک‌های ضدانقلاب تبدیل شد. آنها برای رسیدن به اهداف خود، مشغول ناامن کردن فضای شهر شدند و تیردی مسلحانه را علیه پاسداران و نیروهای مردمی به راه انداختند. ضدانقلاب برای رسیدن به اهدافش از هر حربه‌ای استفاده می‌کردند. آنها حتی به پیکر شهیدان نیز رحم نمی‌کردند و با مثله یک پیکر شهیدها به دنبال ایجاد فضای روانی علیه نیروهای انقلاب بودند. فضای شهر مه‌باد از ابتدای سال ۱۳۶۰ بسیار ناامن شد و تا زمانی که امنیت و آرامش به این شهر برنگردد، چندین رزمنده به شهادت رسیدند. کومله و دموکرات‌ها از جمله گروه‌هایی بودند که با رزمندگان می‌جنگیدند و قیامی مسلحانه را در شهر به راه انداخته بودند. در میان رزمندگان که با گروهک‌های

ضدانقلابی می‌جنگیدند، افرادی بودند که درگیری‌ها به دنبال شهادت یا به اسارت گرفتن نیروهای انقلابی بودند. پس از شهادت، پیکر شهید را می‌بردند تکه‌تکه یا مثله‌مثلة می‌کردند تا فضای رعب و وحشت و ترس ایجاد کنند. آنها می‌خواستند از طریق جنگ روانی به همه اعلام کنند که در جنگیدن خیلی خشن و ترس‌ناک هستند.

پاسدار خالد براقی لباس سبزش باسداری‌اش را شکل لباس کردی به تن می‌کرد و چغیه دور گردنش می‌انداخت و قامت رعنا و هیبت مردانه‌اش خاری در چشم دشمنان بود. در یکی از درگیری‌ها شهید براقی را با گلوله می‌زدند. پیکر او در منطقه می‌ماند و ضدانقلاب گلولی این شهید مظلوم را با شیشه می‌برند و صحنه‌ای بسیار دردناک و فجیع را رقم می‌زنند.

خانواده شهید به هر زحمتی بود پیکرش را تحویل گرفتند و از روحانیون اهل سنت خواستند تا پیکر فرزندشان را غسل دهند و کفن کنند. پس از انجام غسل و کفن پیکر، تشییع جنازه شهید برگزار شد و مردم بیکارچه جمع شدند و شعار «هرگ شد، دموکرات» در آن منطقه طنین‌انداخت. گفته می‌شود برای تشییع پیکر شهید جمعیتی بیش از ۸ هزار نفر آمده بودند.

مردم در حال انجام تشییع جنازه بودند که دموکرات‌ها درگیری مسلحانه را شروع کردند و مردم بی‌گناه شلیک‌کننده را به گلوله بستند. در این میان تعدادی به شهادت رسیدند. نیروهای پاسدار نگران پیکر شهید بودند که دوباره دست ضدانقلاب نیفتد و آنها نسبت به پیکر شهید بی‌حرمتی نکنند. پاسداران خیلی مراقب پیکر شهید بودند تا دوباره دست ضدانقلاب نیفتد، چراکه آنها با بریدن پیکرها به دنبال امتیازگیری و جنگ روانی بودند. پاسداران به هر طریقی بود پیکر شهید را از مه‌لکه خارج کردند و به قبرستان «بیه» که در این محل چند شهید گمنام از سال ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰ دفن شده بودند، بردند.

اقدام وحشیانه دموکرات‌ها در جریان تشییع جنازه پیکر شهیدبراقی، چهره واقعی این گروهک را برای همه عیان کرد. با این اقدام ناجوانمردانه تمام مردم شهر برای مقابله با این گروهک‌ها هم‌قسم شدند تا دیگر اجازه ندهند خون افراد بی‌گناه بسر زمین بریزد. مردم شهر علیه ضدانقلاب به پاخواستند و اجازه ندادند خون شهیدایشان هدر برود. آنها هم‌قسم مقابل اقدامات وحشیانه ضدانقلاب در شهرشان ایستادند و آرامش را به مه‌باد برگرداندند.

اقدام وحشیانه دموکرات‌ها

در جریان تشییع جنازه پیکر شهیدبراقی، چهره واقعی این گروهک را برای همه عیان کرد. با این اقدام ناجوانمردانه تمام مردم شهر برای مقابله با این گروهک‌ها هم‌قسم شدند تا دیگر اجازه ندهند خون افراد بی‌گناه بسر زمین بریزد

ضدانقلاب می‌جنگیدند افراد بومی زیادی حضور داشتند. این نیروها بیشتر از سایر رزمندگان درد اقدامات خرابکارانه ضدانقلاب را می‌فهمیدند و نمی‌خواستند خانه و دیارشان به محلی برای عرض‌اندام این افراد تبدیل شود.

یکی از این نیروها شهیدخالد براقی بود. رزمندهای کرد، شجاع و غیره که شهادت و تشییعش سرآغاز مبارزهای دیگر علیه اقدامات خرابکارانه دشمنان شد. شهید خالد براقی از مبارزان پیشمرگ کرد در مه‌باد بود. خانواده محترمی بودند و گویا وی دومین شهید خانواده بود.

آن زمان نیروهای ضدانقلاب فضای شهر مه‌باد را بسیار متشنج کرده بودند. روی دیوارهای شهر شعارهایی علیه انقلابیون می‌نوشتند و مردم را به قیام علیه حکومت تحریک می‌کردند. به دنبال درگیری با نیروهای انقلابی و گرفتن جان آنها بودند. ضدانقلاب در این شهر برای ایجاد فضای

جدول

۱	۵	۸	۶
	۶	۱	۵
۳		۶	۱
	۱	۴	۳
	۸		
۹		۲	۴
۶		۱	۷
		۹	۳
			۵

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک‌سه‌درسه فقط یک‌بار به کارورند

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۹۱۰

۵	۷	۱	۸	۱	۷	۱	۸	۱	۷
۵	۷	۱	۸	۱	۷	۱	۸	۱	۷
۸	۷	۱	۸	۱	۷	۱	۸	۱	۷
۱	۵	۷	۱	۸	۱	۷	۱	۸	۱
۵	۷	۱	۸	۱	۷	۱	۸	۱	۷
۷	۱	۸	۱	۷	۱	۸	۱	۷	۱
۵	۷	۱	۸	۱	۷	۱	۸	۱	۷
۷	۱	۸	۱	۷	۱	۸	۱	۷	۱
۵	۷	۱	۸	۱	۷	۱	۸	۱	۷
۷	۱	۸	۱	۷	۱	۸	۱	۷	۱

طراحی:علیرضا سجادی فر | شماره ۵۹۱۱

از راست به چپ

- ۱- نقشی در گجبری - عنصر فلزی رادیواکتیو ■ ۲- نوعی زغال سنگ - آفتابه - از ارکان نماز ■ ۳- حرص و طمع - نردبان - نماز وحشت - تای جامه ■ ۴- درخت صابون - فوتوگراف - روان و فصیح ■ ۵- درخت مقاوم کویری - تیراندازی به اهداف پروازی - موجوداتی که برای زنده‌ماندن نیاز به اکسیژن دارند ■ ۶- روزها - صدای عدالت‌شیوا، فصیح ■ ۷- ابزار - شهری در استان کرمان - بدگویی ادبی ■ ۸- سایه - زادکار طلایی ایران در المپیک ریو - سخن بدون رودریاستی ■ ۹- قرص روانگردان - گوشه‌ها - کلمه ■ ۱۰- نیرو و توان - پاسبان - سنگ سخت ■ ۱۱- گیاه دارویی - سماق - می‌خورند و لنگر می‌اندازند ■ ۱۲- اسلوب - سگ شکاری - فرشته عدالت در زرتشت ■ ۱۳- طوبیت - جای کم‌عمق آب دریا - بینی - ضمیر غایب ■ ۱۴- شکستگی طبقات زمین - از طوایف لبنانی - صوفی ■ ۱۵- تیمی در لالیگای اسپانیا - آخرین مرحله کشاورزی

از بالا به پایین

- ۱- ناحیه سردسیر معروف قطب - بانوی چراغ به دست انگلیسی و بنیان‌گذار پرستاری نوین ■ ۲- شماره به ظاهر نحس - معلوم - سرشب ■ ۳- هرگز عرب - شیوه - شهر شمال شرقی ایران - اثر چربی روی لباس ■ ۴- سال آذری - یادها - از یاران امام علی ■ ۵- کالا - سومین فرمانروای سلسله خوارزمشاهی - شترمرغ آمریکایی ■ ۶- نام مادر امام رضا(ع) - صفت و گونه - فرزند کزاد آهنگر ■ ۷- دیوار فروریخته - زیرکی - فلز چهره ■ ۸- مهریه حضرت زهرا(س) - پاسخ انسان‌های دانا به زندگی ناپایدار دنیا - به دنیا آوردن ■ ۹- پشت سر - خرس زیبای چینی - عقب مولانا ■ ۱۰- سر کرده اداره - دارو - قیام ■ ۱۱- قسح کردن و پرهم‌زدن معامله - شهری در ایتالیا - چهارچوب نقس ■ ۱۲- داخل لاستیک خودرو - بچه‌دان - سنگ زیرین آسیاب در کشاکش دهر ■ ۱۳- پول ژاپن - شهر انار - گونه سینمایی - باز خودمانی ■ ۱۴- چاه جهنمی - حشرهای با چشمان برجسته - افتتاح ■ ۱۵- مابعدالطبیعه - تقدیر